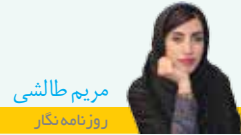


حسرت‌هایی که تبدیل به خشم می‌شود

روایت گزارشگران اجتماعی
از حاشیه‌نشینی - ۱



مریم طالشی
روزنامه‌نگار

شهر به حساب می‌آید، دختر نوجوانی را دیدم که در شرایطی اسفناک در خانه‌ای که بیشتر شبیه آلودگی بود با پدر بزرگ بیمار و عمه‌اش زندگی می‌کرد. دختر ناچار بود برای رسیدن به مدرسه هر روز مسافتی طولانی را طی کند، مسافتی که با وجود تجمع معتادان و مواد فروشان، برای دخترک دله‌ر آور بود. عمه‌اش با ایما و اشاره و طوری که دختر متوجه نشود، گفت چند باری دنبالش افتاده‌اند و اذیتش کرده‌اند و به خاطر همین گفته دیگر مدرسه نمی‌روم ولی دختر زرنگی است و نمره‌هایش خوب است. روبه دختر کردم و بازبان ملایم از او پرسیدم چرا دوست نداری مدرسه بروی؟ مدرسه را دوست نداری یا چیز دیگری ناراحت می‌کند؟ دختر ساکت بود و چیزی نمی‌گفت. در عوض نگاهش به کوله‌پشتی من بود و به نظرم آمد از طرح آن خوشش آمده. او با کوله‌پشتی من ارتباط برقرار کرده بود و با خودم، نه. گفتم من همسن تو بودم از خیلی چیزهایی ترسیدم، الان هم می‌ترسم. الان حتی بیشتر از آن موقع می‌ترسم، مثلاً از اینکه تنها جایی خلوت باشم می‌ترسم. نقشه‌ام گرفته بود و دختر توجهش جلب شده بود. کمی که ادامه دادم بیخش باز شد و شروع کرد به حرف زدن چون با من احساس نزدیکی می‌کرد. آنها خبره می‌شوند، سکوت می‌کنند، حسرت می‌خورند و بغض‌هایشان به خشم تبدیل می‌شود، آنوقت است که دیگر ندیدنشان ممکن نیست. هر قدر بخواهیم به روی خودمان نیاوریم، دیگر نمی‌شود. خشم مثل آتشی سهمگین راهش را باز می‌کند و می‌سوزاند و پیش می‌رود و آن موقع است که دیگر حاشیه به عمق زندگی ما وارد شده است.

شهر از داخل آلودگی‌هایشان پیدا بود؛ شهر با چراغ‌های روشن و ساختمان‌های کوتاه و بلند. جایگاه شهر بزرگی است و حاشیه‌اش هم وسعت زیادی دارد، وسعتی که ۵۰ هزار نفر را در خود جا داده. آنچه در حاشیه جایگاه دیدم، با حاشیه‌هایی که تا آن وقت دیده بودم، کاملاً متفاوت بود. تصور اینکه آدم‌ها چهار تیرک چوبی را در زمین فرو کرده و دورش یک تکه پارچه کهنه پیچیده بودند و به آن می‌گفتند «خانه» شاید قبل از آن برایم چندان ممکن نبود. آنها و به قول خودشان خانه‌هایشان را اما وقتی دیدم، تازه فهمیدم معنی «هیج» یعنی چه؛ هیچ مطلق. زنی با کنایه به بچه‌اش گفت: «ببر قصرمان را به خانم نشان بده» و کودک جوری نگاهم کرد که گمان نکنم هرگز نگاهش را فراموش کنم. می‌شود ساکنان حاشیه را فراموش کرد، اصلاً نادیده‌شان گرفت. آنها که جلوی چشم نیستند، پس همانجا در محدوده خودشان بمانند و زندگی کنند و بپذیرند که زندگی‌شان همین‌جوری باید باشد. قسمتشان همین بوده لابد. بله، این طوری هم می‌شود به قضیه نگاه کرد. ما عادت داریم آنچه را که جلوی چشممان نیست، فراموش کنیم. حاشیه‌نشینان را هم می‌شود از یاد برد اما آنها هستند، اتفاقاً جلوی چشم هم هستند، منتها دیده نمی‌شوند.

طبیعی است که نمی‌شود دست و پایشان را بست و گفت از محدوده خودتان خارج نشوید تا خدای نکرده چشم‌تان به شهر و ساکنانش نیفتد و یک وقت دلتان نخواهد جای آنها باشید. اسمش می‌شود «حسرت». اما چرا باید حسرت بخورند؟ مگر ما چه داریم؟ یک شهر شلوغ دود گرفته است دیگر. این چیزی است که ما تصور می‌کنیم و در خیال آنها همین شهر پراز دحام کلافه‌کننده، آمارنشهری است که گمان نمی‌کنند رؤیای زندگی در آن هرگز برایشان واقعی شود.

پسر جوانی که از شهر فقط میعادگاه‌های کارگران فصلی‌اش را می‌شناسد، کودکی که تا کمر در سطل زباله خم می‌شود تا وزن بار پلاستیک گونی روی دوشش را بباشد، دختر نوجوانی که تا حالا در عمرش سینما نرفته و آرزوی یک کفش کتانی رنگی را دارد، زنی که از مغازه‌های رنگارنگ، فقط نور خیره‌کننده چراغ‌هایش در خاطرش مانده و خلاصه تمام آنها با حسرت‌های ریز و درشت و نگاه‌هایی که نمی‌شود فراموششان کرد، بار این حسرت بی‌حد را به دوش می‌کشند. اما ترجیح می‌دهیم نبینیم چون دیدنشان خاطرم‌ان را مکدر می‌کند و از یک طرف هم برایمان مسئولیت می‌آورد. فاصله بین ما و آنها همین‌طور عمیق و عمیق‌تر می‌شود. تبعیض، جای خودش را بین ما بازمی‌کند و اختلاف طبقاتی، بغض و کینه بازمی‌آورد.

تبعیض همان چیزی است که باعث می‌شود یک جوان که هیچ جوره امید ندارد روزی بتواند یک ماشین معمولی بخرد، روی اتومبیلی که گوشه خیابان پارک شده، با چاقو خط بیندازد. حسرت همان حسنی است که دخترک حاشیه‌نشین با آن سوار مینی‌بوس می‌شود تا خودش را به هر جایی که ممکن است برساند و انتقام کل زندگی‌اش را از آنها که مثل او زندگی نکرده‌اند، بگیرد و دست آخر هم خودش قربانی می‌شود. آنها خاموش نگاه می‌کنند و تو نمی‌دانی در سرشان چه می‌گذرد، تا وقتی به حرف بیایند. باید فاصله را کم کرد البته تا توانی پای حرف‌هایشان بنشین و تو را نه به چشم بیگانه‌ای بی‌درد که به عنوان کسی بدانند که برای همدلی آمده است. یادم می‌آید در محله «گل سفید» خرم آباد که در واقع حاشیه داخل



سجاد صفیری / ایران